

فرنگ

دستان

دچار

کو دکان لوگر میشود و نیز زنی که زنهایی آبستن را میزبانند و آنرا ماماچه هم میگویند - در تاری (خادمه و قابله)	نام گرو اوران نامه نامی دانسته نشده است برخی او را اسید ذوالفقار نامی دانسته اند که در زاد بوم او نیز همربانی نکرده اند گروهی جوانی و گروهی کاشانی
دستان - (مکتب و مدرسه) و کتاب و کتابخانه را گویند چه دب بچم (کتاب) و ستان جائی است که از	گفته اند پاره او را کنج سرو پور یا نمیره آذر کیوان پارس شمرده اند جذبی او را (شیخ محسن فانی) کشمیری شناخته
یک چیز بسیار باشد و نیز نام نامه است که در آن حکمی همه گیشها نوشته شده است	دب بچم (کتاب)
بسنوز بدستی و راستی	دچار - آینه است از دوو چهار و چون هر دو چشم یک

فرنگ

دخت

در

از آن دو کس که بهم بر میخورند چاره میشود از نیروی دچار شدن بهم بر خوردن و سینه بسینه شدن با یکدیگر است و در راه بتازی (طلاق) و این را بتیز جانی بکار میبرند که بوی گرفتاری از آن بر میآید و بر روی هم فرقه از آن چنان آشکار میشود که گویا خواهند دیدار آنکه دچارش میشوند نیتند همین برای اینکه یکجا باو بر میخورند تا گزیرند که با او که (باب العتیق) در کهن یا گونه که او میخواهد پیش آیند گفته است و (باب الکتاب)	برخی آنرا دو چاره هم نوشته اند و باخ دخت - با پیش فرزند و بچه با دینه را گویند چنانکه پسری را بتازی (بنت) دختر - دخت را به بین به همان چم است - د پار در - هسنگ سر بهر دو چم (باب) تازی است که در خانه و در نامه باشد بدینگونه که (باب العتیق) در کهن یا که (باب الکتاب)
---	--

فرهنگ

دراروستی

دراز

در نامه است چنانکه نوشته	امیرش یابد آمده است
اند که یکی از فرزانشان بار	چون پرده دروازه در و در
نامه نوشت که سدر دردا	بچم گونه و جای نیز گفته شده
(سعدی) چو این کالج دو	چنانکه گفته اند با سخن در آمد
پیردا ختم بر آن ده دراز	و از هر دری سخن گفت و
(ترتیب) ساختم به دوره که	آنچه بتازی (طرف) گویندش
را نیز گفته اند و در و بر کاسه	چه (زمان) و چه (مکان)
درون و برون میباشند	دراز - دوشمان کوتاه است
که بتازی (داخل و خارج)	دراروستی - دست
خواندشان و باین چم با	اندازی است بجایهای
الف و لون نیز آمده و اندر	ناروا از روی زبردستی
گفته شده و نیز کاسه	و زور بتازی استجاور و
پنجگامیکه با نام یا وات دیگر	تطاویل و تعدی

فرنگ

دراژنا در آمد کشور در انداختن در بیک پاشنه

دراژنا - در آرمی را گویند اینها هر سال بدست می آید	دراژنا - در آرمی را گویند اینها هر سال بدست می آید
بتازی (طول) (سعدی) در انداختن - بر زمین افکند	بتازی (طول) (سعدی) در انداختن - بر زمین افکند
بتو (حاصلی) ندارد (غم) روز و دو بهمزی کردن و مایه	بتو (حاصلی) ندارد (غم) روز و دو بهمزی کردن و مایه
گفتن بکه شبی ندیده آشوب شدن و میان	گفتن بکه شبی ندیده آشوب شدن و میان
باشی بدر از نامه کان را بهم زدن است	باشی بدر از نامه کان را بهم زدن است
سالی بتازی (سعایت و نمایی)	سالی بتازی (سعایت و نمایی)
در آمد - بتازی (دخل و مدخل) در ایش - بتازی (اثر	در آمد - بتازی (دخل و مدخل) در ایش - بتازی (اثر
چنانکه بر آمد (خرج و مخارج) و تاثیر و سرایت	چنانکه بر آمد (خرج و مخارج) و تاثیر و سرایت
است بکه در آمد مرد را بخشد در آیدین - نی زدن و نوازند	است بکه در آمد مرد را بخشد در آیدین - نی زدن و نوازند
دارد - جرس و مانند اینهاست	دارد - جرس و مانند اینهاست
در آمد کشور - آنچه پادشاه در بان - نگاهبان و پاسبان	در آمد کشور - آنچه پادشاه در بان - نگاهبان و پاسبان
را از مردم کشور خودش در -	را از مردم کشور خودش در -
بگونه باج و سا و مانند در بیک پاشنه گردین	بگونه باج و سا و مانند در بیک پاشنه گردین

فرهنگ

درتاب درز درزبندی درت

<p>یک گونه ماندن و بر یک روش گذشتن کاریست درتاب (الهام) را گویند درخواست - تازس (استدعا) درخواه - (لمتس و التماس) در رفتن - بجم گزین است میاید - در رو - روایش را گویند و آن بسیار بفروش رفتن چیزیست و آنچه تازس رفتود و رواج میگویند - (خیاط) درز - همگ ارز باز درست - دوشمان شکسته شکافست که بر باهماست که تازی آن را</p>	<p>و دیوارهای افتد و دو سوی بر پارچه که با هم دوخته شوند آن جای دوخته یا آن دو را درز میگویند چنانکه درزین و درز گرفتن بجم دوختن آمده است و بدنیان در گفتگو درزبندی - گرفتن و پوشان شکافها و درزهاست - دو زنده را گویند درز - همگ ارز باز درست - دوشمان شکسته شکافست که بر باهماست که تازی آن را</p>
---	--

فرنگ

دش

دستی دشت

<p>(صحیح) میگویند و پول سوریه است که از زر باشد درین گاه آن را (اشرفی) میگویند - بدین شکستگی از زر به سد هزار دست به و درینجا به دو حجم آمده است چه شو است که آن چیز به سد هزار (اشرفی) میزند یا به سد هزار همانند خودش که شکسته هم نباشند و درست باشند - درستی - درست و بجای آن و آراستگی است - بار خدایا و پارچه ایست که بر کلاه برآستی و درستی به تناری و چوبها و نیزه ها آویزان کنند</p>	<p>(صحیح) میگویند و پول سوریه است که از زر باشد درین گاه آن را (اشرفی) میگویند - بدین شکستگی از زر به سد هزار دست به و درینجا به دو حجم آمده است چه شو است که آن چیز به سد هزار (اشرفی) میزند یا به سد هزار همانند خودش که شکسته هم نباشند و درست باشند - درستی - درست و بجای آن و آراستگی است - بار خدایا و پارچه ایست که بر کلاه برآستی و درستی به تناری و چوبها و نیزه ها آویزان کنند</p>
--	--

فرنگ

دروازه

درمان درنگ

درگاه

<p>از ما بچه نیز گویند و بر سر است بتازی (علاج)</p> <p>بچم درخش هم که (برق) درنگ - آهستگی را گویند باشد نوشته اند و بچم لرزش که دو شمان شتاب باشد از درخشیدن که لرزیدن باشد و آنچه بتازے (توقف) را گویند -</p>	<p>نیز هست -</p>
<p>در نوشتن بچم چیدن و در نوردیدن است -</p> <p>در وا - بچم زات و حیران و متحیر است -</p>	<p>درگاه - دبیرخانه و آستان شاهان و بزرگان است -</p> <p>در گرفتن - بچم (تاثير و تتر) در روشن کردن و آتش گرفتن بچم است -</p>
<p>دروازه - در بزرگ را گویند همچون در خانه بزرگان و در شهر و در کاروانسرا و مانند اینها -</p>	<p>در گذشتن - آمرزیدن و بخشیدن گناه و مردن است چاره کردن در و مانند اینها -</p>

فرهنگ

درواسس درون دره دریکه

درواسس - بتازس	دره - زمین های نسیب و پستی های گودی است و پستی های گودی است و پستی های گودی است
(وزن)	
دروود - همسنگ سرود	بلندیها و کوه ها که از رگبزر
در تازی لغت و سلام	نرمی از بارانها شسته شده اند
و صلوات است -	
درووگر - گنگ را گویند	درهم برهم - بجم زیر و بالا شده و کوریده و پریشان است
که (نخار) باشد -	
درووغ - سخنی را گویند	درهون - بجم درهن است
که راست نباشد و بی	بتازی (مرکز و مستقر)
سروین باشد -	در یافت - (درک و ادراک)
درون - بجم تومی هر چیز است	و تحقیق است -
که (داخل و باطن) باشد -	دریکه - در خرد و کوچک
(محتسب) را درون خانه چه کار	را گویند که از دیوار خانه

فرهنگ

دراکیان

دزد و دژ

دریغ

رو به بیرون یا جامی دیگر آنتست که بتاری (سارق) می‌کشایند - گویندش -

دریغ - همروه افسوس است و باثر

بر چیزی که از دست رفته و - باره استوار و باره باشد و یا بر کسی که بر کوه باشد و آنچه بتاری خردمند نشود بتازسے (حصن و قلعه و حصار) (تاسف) گویند -

در یوزه - رفتن است دراکی - نگاهبان و پاسبان بدو برای گدائی - دژ است که ساختن می‌گویند

در یوس - بچم فریوس است که (خطبه) باشد دراکیان - همه دراکی و آن شکریت که بر نگاهبانی

و باز از سوی شهر یاری در دزد - با پیش بسج خرد و دژ گونه ساختن می‌ماند -

فرنگ

دربد درگزین در نشین دست

دربد - سه سالار یابریک	در نشین - آنت که
یا فرمانده شکریت که در	از زور شکر فیروز در در
در بنگایهانی می مانند که در	نشسته درها را بر خود بندد
و شکر برود بدست اویند	و نگهداشت خود و در پایدار
در خمی - مرد شمناک	نماید -

خونخوار (سباع طبیعت)

د باس

دست - یکی از چهار بخش

است -

بالائی و بیرونی پیکره مردم

در خیم - آنکه گناهیگاران را

است که با همتای خود کار

بفرمان شاه و کنارک

میکنند و آنچه بتازی رید و

می کشد اینروزها او را -

صدر و مسند و قوت و

(میر غضب) میگویند -

قدرت و تصرف و استیلا

درگزین - مانند در نشین

نامند و نیز بچم گونه و راه

(متحصن) را گویند

فرنگ

و روش آمده است که بتاری کسی بی (وخل) کردن است	
(طرز و طور) گویند (حافظ) و بدست آمدن چیزی (حول)	
چگونه (شکر) این (نعمت) گزرا آن است و همدست شدن	
که دست مردم آزاری ندارد (متفق و میسر) شدن است	
(انوری) نزد کار (عالی) به چنانکه آن برود همدست	
(نظام) گزند دست تو در میان شدند (متفق) شدند آن چیز	
(مولوی) امروز ندانم ز چه دست همدست شد (میسر) شد	
آمده به کز (اول) با دامت و نیز سرتاسر بگونه سرانجام	
آمده به گر خون دلم خورس است چنانکه یک دست رخت	
ز دستت ندیم به زیرا که خون رخت سرتاپاست و یک دست	
دل بدست آمده به و همچنین زین و برگ زین است با	
از دست رفتن چیزی کم شدن دهنه و چیزهای دیگر و همچنین	
انت و بدست کردن یک دست بازی و مانند اینها	

فرنگ

دستار دستانه و ستاویز دست بردار شدن

دستار - آنچه از شمال و مانند آن که بر سر بچند یا جداگانه به بچند و بر سر نهند و آنچه (غلامه و منیل) گویند -	بریده میدوزند و دست را می پوشند - دستاویز (سند و تمک) دست بیاو - کسب پول نگهدار نباشد و هر چه پیش
دستان - رنگ و فریب بتازی (مکر و حیل) و آنچه در موزیک (مقام) مینامند دست اندازی (مداخلت) دستانه - دست کش را گویند و آن جامه ایست و راهزنی و تاراشش - که از پشم یا پنبه باندازه دست ییابند یا از تیاراج	میآید بجا یا بجا بکار برو - بتازی (معرف و مبدل) دست برد - دست درازی کردن و بدون خواسته دیگران است بگونه دزدی دست برداشتن و دست بردار شدن - بچم

فرهنگ

دست دادن دست درآوردن دست رس دست شکسته

دیگری بی آنکه در اندیشه سود	با بزرگتر خود و با کسیکه بنا
و زیبان خود باشد -	چنان کند -
دست دادن (اتفاق) افتادن	دست رس - دور نبودن
و (بهت) کردن است و حکم	از دست است هر چیزی را
روی نمودن و پیدا شدن	بتازمی (ممكن الوصول) و
نیز بهمت -	(سهل الحصول)
دست داشتن - مستولی	دست رنج - مزدی است
بودن و (داخله) داشتن است	که کسی میدهند برای
دست درآزمی - دست	کاریکه از دستش ساخته و
فرآوردن بیجا است بسوی	پرواخته شده است -
چیزی درازدستی را بین	دست شستن از چیزی
دست درآوردن بچنگ	بتازمی (مرفوع الطبع) گویند
پیش آمدن مردم است بویژه	دست شکسته - مرد بهینتر

فرهنگ

دست کاری دستگاه دستگاه خنده دست مال

و ییکاره و بی دست و پا را	که برپا کنند و نیز بچم جاسه
گویند و اگر تایی دست را	است برای همه چهای دست
زیر دهند بچم دستی است	دستگاه خنده (آلت خنده)
که شکسته باشد.	دست گرفته - یاری کرده شده
دست کاری - (مرمت)	کسی است -
(اصلاح) است -	دستگیر - یار و یاور و آنچه
دست کش - دستانه را	بازی (مدد معاون و آید)
گویند و بچم دست چین نیز است -	
آمده است که گزیده و منتخب	دستگیری - یاری و یاور
باشد -	در بازی (معاونت)
دستگاه - سامان و سرانجام	دست مال - پارچه ایست که
کروفر و بزرگی و دارات	چار گوش می بافندش و همه
است و هرگونه کارخانه که	کس آنرا برای مال کردن

فرهنگ

نشانده
دست

دست مایه

دست و روی با خود میدارند که بازگمان برای دادوستد	آنرا در هند و مال میگویند بیدارند و دست مایه میتواند
آن نیز فارسی است - که پول باشد یا افرار وانش	دست مایه - مانند سرمایه و هنر باشد چنانکه وب و نامه
است و آن پولی است و کاغذ و خامه و آینه دست مایه	که مردم در کار میاندازند و نشمند است و تیش و
از سودیکه از رگزر آن میر آره و رنده دست یا درود	گزران میکنند و گزیش و مال و گنیا و ریمان کار
از اندازة گزران سود آور دست مایه کلکار و از نیروی	بر خود سرمایه میفرایند و چم هر بنر مندی افرار او دست
دست مایه بانک کرشمه مایه اوست -	جدائی می نپرد و آن چنین است دست نشانده - هر که از سود
که سرمایه همین پولی است کسی بر کاری یا درجا	

دست‌نماز

دست‌نماز دست‌اول و دست‌دوم

نامزد یا نشانه شود او را هر دو را گویند که بخشند و دست نشان هم میگویند باشد.	دست‌نماز - بتازی (وضو) دست‌دوم - بسج گنجد و دست‌اول
و آن شستن دست و در آن دست که (سند) برای نماز - باشد و چون دست که	دست‌اول - پنجه آهین چارباشش نیز میگویند را گویند و آن پنجه است دوم تحت است دارند از آهین که هنگام خنک آن پس از شاه و پیش از بر دست کشند و با آن همه مردمان دیگر است پیش دشمن آمده دست و از نیروی و تیراز رگزر مشت پیگار نمایند بتازی اینک بجای دست شاه است آنرا دست‌اول خوانند (قهار) -
دست‌اول و از آنجا اند که (وزیر) باشد و آن	

فرهنگ

دستوری دسته

در بون دست در بوده رفته را هم میگویند - مع و معزاده	رفته آن را سرهم نوشته بود و دستور پذیرشش را
و دستورش خوانده اند چنانکه تمام بسته میان -	در ایران تا هنوز هم مردم بازار آنرا که در کار (محد و وزارت)
دست مشت - جنگی است	دست مشت زرد خورد میکنند -
دسته - برخ و پاره و	دسته - برخ و پاره و
انگ و بهر و لخت از بسیار چیز	را گویند و نیز آنست که دارد
و چیزهای دیگر را درهاون	را گویند و نیز آنست که دارد
ریخته بدان میگویند و آنچه	را گویند و نیز آنست که دارد

فرنگ

دسته دسته دست یا دستینه دشت نشین

<p>دستینه - بچم و سمانه است و نیز فرمانی است که از پادشاه فرمانفرما برای کاری دست کسی میآید.</p>	<p>بنازی (قبضه) میگویند - (لوزی) دسته (خجرات) جهانگیر است - گو که کیشیت استخوان باشد -</p>
<p>دشت - بیابان و پهنه و (میدان) و هر زبانی است که از کوه و درختان تهی و</p>	<p>دسته دسته - یا دسته دسته یا دسته از پس دسته - چم شان تنزوی بیکدیگر است -</p>
<p>بیابان خشک باشد چنانکه مرز بوم ترکمانان که چین است و آبادی بسیار کم</p>	<p>دستیاب - هر چه بدست آمدنش شدنی و آسان بود -</p>
<p>دارد و دشت می خوانند دشت نشین - آنکه در دشت</p>	<p>دست یافتن - (استیلا) دست یافتن و (ستولی) شدن است</p>

فرنگ

دشمن دشنام دشند و غابازی

در خانه چوبین یا در چادر گزران میسپایند -	برین -
دشمن - بد دل را گویند و این آینه است از دشت هسنگ مشت که بد را گویند و من که بچم دل است تا از آمیزش آقاوه است -	دشمنه - بچم (خجرا) است دشوار - دوشمان آسان است و آن هر کار است که نش بی رنج بسیار و کوشش فراوان دست ندهد (شکل) دشواری - سختی و (اشکال)
دشنام - سخنان بد و انگیز رنج آوریت که مردم بنگام خشم بیکدیگر میدهند و آن آینه است از دشت و نام دشمن را	دعا - بچم رنگ و فرب و ریو است بازی اکر و حیل و تغلب دعا باز فریبنده و تغلب دعا باز - فریبندگی

فرنگ

دل دلاسا دلاسانی دلبستگی

فرنگ گفتگی است مردمان	دل و تسکین (خاطر) باشد
دبال	دلاسانی - دلجوئی کردن ^{دل}
دل - بجم من است و	دل نهادن و آسوده ساختن ^{خفتن}
آن پارچه گوشت شگفتی است	کسی است و نیز بجم
که بسوی چپ درون سینه	راطمینان و خاطر جمعی است
میماند و بجم (خیال و جرات	دلاور - بجم پر دل و دلیر
و همت و شجاعت) هم	است که اشجاع باشد
آمده است و نیز آن دسته	دلبر - نازنینی را گویند
یا بخش سپاه است که	که از نیکویی خسار و کثرت
در میان چمگوبه ایستاده	های جادوگر دار و لهاسی
میشود بازی رقلب) و در	مردم بفریبند (معشوق)
ترکی قول پیماندهش -	دلبستگی - پیوندیت که
دلاسا - آنچه مایه آسایش	دل از مهر کسی یا چیزی

فرہنگ

دلخواہ دل نگران دل واپسی دم

پیدا میشود۔	و قسطنطین
دلخواہ۔ ہر وہ دل آن را خواستہ باشد (مطلوب)	دل واپسی۔ اندیشمند بودن است از دنبالہ و پشت سر خود۔
دلدادگی۔ بخوشی و شفیقتی	دل وازی۔ (سیر و
است از انبوی مہر۔	تفرج)
دلدار۔ (انیس و مونس	دلیر پر دل و دلاور و کتا)
و معشوقہ)	
دلربا۔ ہر چیز کہ رایندہ دل	(جور و شجاع)
باشد و دل را بسوی خود کشد	دم۔ باز بڑا گتازی (نفس)
(معشوقہ)	و باد و افسون گزندگان
دلگرمی۔ مہر و مہربانی	و نزدیک یالپ ہرجا
(شفقت و محبت و بلاغت)	و ہر چیز چنانکہ دم سوراخ
دل نگران۔ دو دل و متردد	و دم در خانہ و ماتند اینہا

فرهنگ

دماج دساز دمه

و اینبائیکه آهنگران از رگیز که مانند ابام میسازند و	آن برای افروختن آتش توپ و خمپاره بر بالای
باد بکوره میسازند و پایش آن کشیده در سرکش	آنچه از پس جانوران را که گرد گرفته اند بتوپ
چارپا بیرون می آید آنرا می بندند.	دنب هم میگویند.
دماج - بلگفت و بلگفته و پار و همشین است این	و برگند است که همه بچم
دمن - نام شهر است	دشتوت (میباشند)
که تختگاه پرتگیزان بند است	ددمه - بچم افسون و نیرب
دمه - بچم بتر است و آن	است و آواز دهل نیز و
درفه - بچم است که از د	آنچه بتازی (دوسوسه) برف ریزه هائیت که از د
دسرای سخت یبار و در	گویند و نیز بچم پشته است

فرنگ

و نبال

و میدان

بستگامیکه باد سستی هم همراه	و مانند اینها و نیز خواندن ^{آن}
آن میوزو آن را بران و	و پف کردن آن است بر
بوران نیز میگویند و نام آن	چیزی یا کسی (طهر فارسی)
بیماری هم هست که در تاز	(روح قدسی و آن یگان و بخواند)
(ضیق النفس) گویندش -	سوی (ملک) خدایگان بدید
و میدان - باد کردن است	و بان
از دم در نیک و چیزهای	و نبال - از هر چیز یک بخش
دیگر که میان تهی باشند یا	بازمانده آن است که از
و پفیدن در خود است از رو	پشت آن برآید یا پس
خشم یا ناز و برون آمدن	پای آن مانند همچون دم
هر چیز تازه است همچون	بلند که پاره از تن جانور است
آفتاب - ستاره - سبزه که	از پشت آن برآید
سوی ریش و بروت	و پس خانه بنه که همیشه

فربنگ

دنباله دندان بر جگر گزاشتن دوال دو بهمن

در دنباله میماند -	خاموش نشستن و دم در
دنباله - مانند دنباله است	بستن و بیابانی هویدانسان
دو تیر آن بخش سپاه است	است از پدید آمدن چیزی
که در پنج کوه پس همه	یا کاریکه آخشج آرزوس
ایستاده میشود بتازی (ساق)	دل باشد -
و تبری چند اول میگویندش	و با و
دنبک - دهن کوچک	دوال - خام و پوست بر
است به دیس و ثرانی	جانوریکه در خور ساختن چرم
که در بزم هامی زنند -	باشد و تسمه که آنرا تیر
دنبک زن - زنده دنبک	از چرم می برند و میسازند
است همچون دهن زن -	دو بهمن - آنست که میان
دندان بر جگر گزاشتن	دو دوست را از چغلی خوری
شکیب را کار بستن و	و سخن چینی بهنزد و بنگ و ادا